

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

سازمان انقلابی افغانستان

۱۴ دسمبر ۲۰۱۷

«سوسیالیزم کارگری»، سوسیالیزم انقلابی یا ارتجاعی؟

(۵)

جنگ رهاییبخش ملی، جنگ مترقی و انقلابی است!

مارکسیزم: حصول استقلال ملی از وظایف پرولتاریاست!

چنانچه در فوق تذکر دادیم، در این بخش مسأله استقلال و دفاع از جنبش های استقلال طلب را از دید مارکسیزم (تیوری های مارکس و انگلس) مورد بررسی قرار می دهیم. مارکسیزم نه تنها استقلال و جنبش های استقلال طلب را رد نمی کند، بلکه حصول استقلال ملی را یکی از وظایف پرولتاریا می داند. برای این که بتوانیم وارد این بحث شویم، از استقلال شروع می کنیم. استقلال چیست؟ بهتر است تعریف خوب «سوسیالیزم کارگری» از مفهوم استقلال را که متأسفانه آن را با فرهنگ سرمایه و فرهنگ چپ بورژوا پیوند زده است، نقل کنیم: «مردم یک کشور باید در تعیین نوع رژیم، رابطه با سایر کشورها، تعیین سیاست ها و نظایرش بدون مداخله کشورهای خارجی دست باز داشته باشند»^۱، این مفهوم با مفهومی که انگلس از استقلال مبنی بر «در چهاردیواری خانه خود کاملاً مختار بودن» ارائه می کند، تناقضی ندارد. انگلس در پرتو همین مفهوم، همکاری بین المللی صمیمانه ملل اروپا را منوط به استقلال ملل می دانست.

با وجودی که صنایع در پولند نسبت به روسیه با رشد پیشرونده همراه بود (صنایعی که حتی امروز کشور ما از آن محروم است)، انگلس هیچ گاه به بهانه مبارزه بین کار و سرمایه موضوع استقلال پولند را فراموش نکرد و آن را موضوع همه دانست. انگلس در پیشگفتار برای چاپ پولندی مانیفست حزب کمونیست در ۱۸۹۲ نوشت: «... بازسازی

^۱ «سوسیالیزم کارگری» در «سه بیماری چپ های اتوپیست» در باره استقلال درست نوشته است: «مردم یک کشور باید در تعیین نوع رژیم، رابطه با سایر کشورها، تعیین سیاست ها و نظایرش، بدون مداخله کشورهای خارجی، دست باز داشته باشند». بنابراین تعریف، آیا ما با دولتی که «لعبه یست در دست امپریالیست ها» یک کشور مستقل هستیم؟ آیا «حکومت های ساخت امریکا» نشاندهنده استقلال ماست؟ آیا نوعیت رژیم را واقعاً مردم تعیین کرده است؟ پاسخ به تمام این سوالات منفی است. پس ما یک کشور غیر مستقل و اشغال شده ای هستیم که اولین وظیفه ما برپائی دولتی است که لبعه ی در دست امپریالیست ها نباشد و امریکا و شرکای امپریالیستش جرأت ساخت و ساز حکومت آن را نداشته باشد. این اولین ضربه ای است که می توان به بورژوازی امپریالیستی زد و بعد اقدام به ضربات کاری دیگر نمود. بدون اولین ضربه، سخن از ضربات کاری به لاف و پتاق و حرافی می ماند تا نیت واقعی مبارزه علیه بورژوازی امپریالیستی. بیجا نگفته اند: "آسمان چي خومره غریزي، هومره نه وریري!"

یک پولند مستقل نیرومند، موضوعی است که نه فقط به پولندی‌ها بلکه به همه ما مربوط می‌شود. همکاری بین المللی صمیمانه ملل اروپا فقط در صورتی ممکن است که هر یک از این ملل در چهاردیواری اش کاملاً خودمختار باشد.»

ملاحظه می‌کنیم که انگلس، پولند مستقل نیرومند را موضوع تنها پولند نمی‌داند بلکه آن را موضوع همه ما می‌داند. زیرا کمونیست‌ها به خوبی می‌دانند که خودمختاری کامل هر ملت، تضعیف استعمار و اشغال و زمینه ساز فضای همکاری بین المللی است. استقلال ملل سبب غنآمدی بیشتر مبارزه کمونیست‌ها و سبب ضرر بیشتر سرمایه استعماری می‌شود.

انگلس خلاف تئوری بافی‌های «سوسیالیزم کارگری» به استقلال ملل اهمیت فراوان قائل بود و یکی از وظایف پرولتاریا را به دست آوردن استقلال ملل تحت استعمار می‌دانست. انگلس در پیشگفتار مزبور ادامه می‌دهد: «اشراف نتوانستند استقلال پولند را حفظ کنند و نه برای بازیابی اش بجنگند. استقلال پولند امروز برای بورژوازی حداقل بی تفاوت است، اما برای همکاری موزون میان ملل اروپا یک ضرورت است. تنها پرولتاریای جوان پولند می‌تواند برای به دست آوردنش بجنگد و دستان اوست که از آن مراقبت می‌کند، زیرا کارگران همه کشورهای اروپا همانقدر به استقلال پولند نیازمند اند که کارگران خود پولند.» (تأکید از ماست.)

از سطور فوق به وضوح استنباط می‌شود که اشراف و بورژوازی، حامی واقعی استقلال نیستند و بورژوازی داخلی یا همان بورژوازی ملی تا وقتی در کنار استقلال طلبی قرار دارد که منافعش را تأمین کند. هر گاه بورژوازی داخلی نتواند با بورژوازی خارجی اشغالگر در مغالزه قرار بگیرد و منافعش از آدرس بورژوازی اشغالگر تهدید گردد، به طرف جنبش استقلال طلبی روی می‌آورد، در غیر آن با رعایت تأمین منافعش از سوی بورژوازی امپریالیستی، آنچنانی که انگلس گفته است استقلال برای بورژوازی حداقل بی تفاوت است و نیازی نمی‌بیند که در جبهه استقلال طلبی قرار بگیرد.

انگلس وظیفه جنگیدن برای یک کشور مستقل را صریحاً از وظایف پرولتاریا می‌داند، زیرا این پرولتاریا است که به معنای واقعی کلمه استقلال کشور را تأمین می‌کند، استقلالیت را در خدمت رهایی توده‌ها از جور و ستم‌های گوناگون قرار می‌دهد و به انترناسیونالیزم پرولتری یاری می‌رساند. استقلال کشور، به قول انگلس نیاز پرولتاریای داخلی و پرولتاریای سایر کشورهاست و همینست که پرولتاریا نمی‌تواند از جنگیدن برای آن شانه خالی کند. مبارزه برای استقلال به پرولتاریا فرصت می‌دهد تا استعمار بورژوازی امپریالیستی را سرنگون و بعد کار را با بورژوازی ملی یکسره کند. به همین سان تضعیف بورژوازی امپریالیستی با راندن آن از یک مستعمره کمکی به پرولتاریای کشورهای امپریالیستی است تا مبارزه طبقاتی را بیش از پیش شعله ور سازند.

انگلس به استقلال کشورها اهمیت فراوان قائل بود. او در آخرین نوشته اش به نام «نقش قهر در تاریخ» مسأله استقلال کشورها را فراموش ننموده و تأکید می‌کند: «برای آن که صلح بین المللی تضمین گردد، باید ابتداء همه اصطکاک‌های اجتناب پذیر ملی از میان برداشته شوند. هر ملت باید آزاد و آقای خانه خودش باشد.»

انگلس برای این بر آزاد بودن ملت‌ها و آقا بودن خانه‌های خود پافشاری می‌کرد چون به خوبی می‌فهمید که مبارزه علیه استعمار، مبارزه علیه سرمایه است. استعمار جزء لاینفک سیستم خونین سرمایه است و بدون استعمار، سرمایه ممکن نیست به عمرش ادامه دهد. سرمایه بدون استعمار و جنگ نمی‌تواند ادامه بیابد، زیرا بحران جزئی از نظام سرمایه است که کنترل آن با جنگ در کشورهای غیر امپریالیستی صورت گرفته می‌تواند. لنین به این بحران چنین اشاره می‌کند: «در رژیم سرمایه داری برای این که توازن از دست رفته گاه به گاه مجدداً برقرار شود، وسیله دیگری جز بحران در صنعت و جنگ در سیاست وجود ندارد.» (در باره شعار کشورهای متحد اروپا)

از آن جایی که جنگ استعماری با اصول مالکیت خصوصی بورژوازی در تضاد قرار ندارد بلکه به قول لنین تکامل مستقیم و ناگزیر این اصول است، از اینرو ضربه زدن به جنگ امپریالیستی، تضعیف استعمار بورژوازی، راندن امپریالیست ها و رسیدن به استقلال میهن، اولین ضربه بر اصول مالکیت خصوصی بورژوازی است. بناءً ما کمونیست ها وظیفه داریم که برای ضربه زدن به اصول مالکیت خصوصی بورژوازی از هر وسیله ممکن استفاده کنیم. یکی از این وسایل، جنگ رهائیبخش ملی علیه استعمار بورژوازی است.

مارکس و انگلس هیچ گاه به بهانه تضاد میان کار و سرمایه از حمایت جنبش های رهائیبخش ملی علیه استعمار فروگذار نکردند، بلکه از ایران گرفته تا هندوستان، الجزایر، چین، ایرلند، پولند و... از جنبش های رهائیبخش حمایت کردند، مقاله نوشتند و به افشای نیات و جنایات استعمارگران پرداختند. هیچ کس، به شمول «سوسیالیزم کارگری» نمی تواند توجه جدی مارکس و انگلس را به مسأله رهائی ملی ایرلند و پولند و به خصوص پولند انکار کند. مارکس و انگلس آن چنان به مسأله رهائی پولند اهمیت قائل بودند که حتی در مانیفست حزب کمونیست به مسأله رهائی ملی و استقلال ملی پولند تماس گرفته اند.

مارکس مقاله های فراوانی در مورد استعمار انگلیس در هند نوشته است. به باور او استعمار بورژوازی همیشه با خونریزی، فقر و تهی دستی دلتبار همراه است. به همین خاطر در مورد استعمار بورژوازی انگلیس در هند نوشت: «با این وجود تمام آنچه را که بورژوازی انگلیس در هند انجام خواهد داد به آزادی توده های مردم و بهبود شرایط زندگی آنان نخواهد انجامید، زیرا چنین امر خطیری نه تنها به گسترش نیروهای تولیدی بستگی دارد، بلکه در عین حال می بایستی در تملک و تصرف مردم نیز باشد. ولی آنچه را که بورژوازی از انجام آن باز نخواهد ایستاد، ایجاد شرایط مادی جهت تحقق بخشیدن به هر دو مورد است. آیا بورژوازی همواره کاری فراتر از این انجام داده است؟ آیا تا کنون پیش آمده است که بورژوازی به پیشرفتی جامه عمل پوشانده باشد بی آن که افراد و مردمان را به خاک و خون نکشیده و در فقر و تهیدستی و ذلت فرو نبرده باشد؟»

هندیان از مراحم و محصولات جامعه جدیدی که بورژوازی انگلیس در کشور شان ایجاد کرده است بهره ای نخواهند برد و تا زمانی که پرولتاریای صنعتی در انگستان جایگزین بورژوازی نشود و یا این که خود هندیان به قدر کافی توان این را نیابند که قاطعانه به سلطه انگلیس پایان ببخشند، تحولی در این زمینه روی نخواهد داد.» (نتایج احتمالی استیلا بریتانیا در هند، ۱۸۵۳)

مارکس در اظهارات فوق به دو مسأله مهم اشاره می کند: اول این که، ستم و تعدی بورژوازی اشغالگر و اشغالگری نه تنها سبب رفاه توده ها نمی شود، بلکه توده ها را به فقر و تهیدستی دلتبار سوق می دهد. چنانچه ما امروز در کشور اشغال شده خود شاهد آن هستیم که چگونه اشغال بورژوازی امپریالیستی امریکا - ناتو توده های مردم را به گودال نیستی پرتاب کرده و زندگی دلتبار، فقر و تهیدستی را به ارمان آورده است. و دوم، راه رهائی از استعمار را نشان می دهد. به باور او مستعمرات برای نجات خود دو راه دارند: یا پرولتاریای صنعتی باید جایگزین بورژوازی اشغالگر کشور متجاوز شود؛ امری که متأسفانه با در نظرداشت ظاهراً رفاه پرولتاریا در کشورهای امپریالیستی امریکا - ناتو در آینده نزدیک متصور نیست و هنوز نشانه هائی از این که جنبش کارگری این کشورها علیه استعمار بورژوازی امپریالیستی در کشور ما موضع گیری کرده باشد، دیده نمی شود. و یا این که کشور مستعمره باید توان کافی برای پایان دادن قاطعانه سلطه استعمارگران پیدا کند؛ وظیفه ای که پیش روی ما قرار دارد تا توان راندن اشغالگران را از طریق ایجاد جبهه متحد اکثریت عموم مردم علیه اشغالگران پیدا کنیم. ما حق نداریم با اکاذیب خیالی و تخیلی از این وظیفه

فرار کنیم. عکس آن باید توان تحلیل و تجزیه دیالکتیکی رویدادها را داشته باشیم تا به قول مارکس بتوانیم به سلطه غارتگران بورژوازی متجاوز قاطعانه پایان ببخشیم.

مارکس این دو راه را از سر تفنن پیشنهاد نمی کند، بلکه با تحلیل دیالکتیکی پدیده ها به چنین باوری می رسد؛ زیرا او به خوبی می داند و درک می کند که توده های مردم در مقابل جنایت و ستم و شکنجه و تجاوز استعمارگران تا حل بنیادی مسائل به وسیله کارگران و کمونیست ها خاموش بوده نمی توانند و راهی ندارند جز این که علیه این ستم و تعدی شورش و قیام کنند. او در مقاله «تحقیق در باره شکنجه در هند» که در اگست ۱۸۵۷ نشر شده، می نویسد: «در اینجا ما تنها مختصراً به گوشه ای از تاریخچه حاکمیت انگلیس در هند پرداختیم. در مقابل چنین وقایعی، افراد بی غرض و خردمند احتمالاً از خودشان خواهند پرسید که آیا این قیام مردم هند برای بیرون راندن اشغالگران خارجی قابل توجیه نیست؟ و اگر انگلیسی ها در کمال خونسردی به چنین اعمالی دست زده اند، آیا تعجب آور است که هندی های شورشی در قیام و منازعات شان به خشونت و جنایت متهم شوند.»^۲

ما همونا با موضع مارکس از «سوسیالیزم کارگری» می پرسیم که با جنایت و شناعة و قساوتی که اشغالگران سرمایه انجام می دهند، آیا مردم افغانستان حق ندارند که برای بیرون راندن اشغالگران خارجی دست به کار شوند و کمونیست ها از این دست به کار شدن توده ها نه تنها حمایت کنند، بلکه آن چنان که انگلس گفته رهبری این استقلال طلبی را بر دوش بگیرند؟ اگر «سوسیالیزم کارگری» به قول مارکس خردمند باشد، بدون شک به توده ها اجازه می دهد که علیه ستم و استیلای اشغالگران خارجی قیام کنند و کمونیست ها حق ندارند، وقتی توده ها علیه اشغالگران خارجی قیام می کنند و به جنگ عادلانه رو می آورند، به چهار دیواری بحث های تیوریک پناه برده و بیرحمانه قیام و جنگ عادلانه توده ها را ارتجاعی خوانده به چاکری سرمایه متهم سازند.

مارکس به نحوی از انحاء، استعمار را بدتر از استبداد می داند. او با نقل قول از اهالی هند در مقاله «تحقیق در باره شکنجه در هند» نشان می دهد که استعمار بدتر از استبداد داخلی عمل می کند. او در این مقاله گزارشی را نقل می کند که نشاندهنده شدت ظلم و بیرحمی استعمارگران خارجی نسبت به دوره های گذشته استبداد داخلی در هند بوده است. گزارش نشاندهنده اینست که کمپنی هند شرقی درجه استعمار را بالا برده و اقدامات خشونت بار علیه اهالی را افزایش داده و استعمارگران به هتک حرمت و بدرفتاری نسبت به زنان اهالی دست می زنند، مال و اموال آنان را مصادره می کنند و...^۳ او با توضیح این قساوت و تعدی، قیام و شورش اهالی هند (تأکید می کنیم اهالی هند) را علیه غارتگران سرمایه بحق می داند و از آن حمایت می کند.

^۲ شکایت اهالی: «سال گذشته، برداشت برنج به علت فقدان باران خسارتی در برداشت و ما مثل همیشه قادر به پرداخت مالیات نبودیم. وقتی «جامه بندی» تشکیل شد، ما به علت خسارات وارد آمده و بر اساس قراردادی که در سال ۱۸۳۷ امضاء کرده بودیم، یعنی وقتی آقای اند هنوز مأمور مالیات بود، در خواست تخفیف کردیم. ولی با تخفیف موافقت نشد و ما هم از قبول کاغذهای مالیاتی امتناع کردیم. تحصیلدار به شدت ما را تهدید کرد و از ماه جون تا ماه اگست به ما مهلت داد. من به همراه دیگران به دست افرادی سپرده شدیم که ما را در مقابل آفتاب قرار دادند. روی پشت ما در حالت خمیده سنگ گذاشتند و مجبور مان کردند که در چنین وضعیتی روی ریگ های داغ باقی بمانیم. پس از گذشت هشت ساعت ما را رها کردند که به برنزارهای مان باز گردیم. این روش های عذاب آور سه ماه به طول انجامید. در این مدت ما چندین بار به کارگزار مالیات شکایت بردیم ولی هیچ گاه به نتیجه نرسید. دوباره شکایت نامه های مان را به دیوان قضائی فرستادیم که دوباره به کارگزار مالیات بازگردانده شد. هنوز به شکایات ما رسیدگی نشده و عدالت برقرار نگردیده است. در ماه سپتمبر اخطاریه ای دریافت کردیم و بیست و پنج روز بعد اموال ما را مصادره کرده و به فروش رساندند. با زنان ما نیز بدرفتاری کردند، به پستانهای آنها چنگ انداخته و می فشردند.» (تحقیق در باره شکنجه در هند، کارل مارکس، اگست ۱۸۵۷)

^۳ «این گزارش را با منتخبی از شکایات اهالی تالوک در منطقه کنارا در ساحل مالابار به پایان می بریم، که پس از اشاره به مراجعات متعدد و بی حاصل شان به مقامات دولتی، به مقایسه خود در گذشته و حال می پردازند:

«در دورانی که ما روی زمین های تر و خشک، زمین های روی تپه، و مناطق جنگلی کشاورزی می کردیم، تحت حکومت «رانی» بهادر و تیبو مالیات کمی می پرداختیم و از آرامش خوبی برخوردار بودیم، خدمتکاران دولتی سهم اضافی مطالبه می کردند که هرگز نپرداختیم. دریافت مالیات موجب محرومیت و اقدامات خشونت بار علیه ما نمی شد... ولی از زمانی که این کشور به دست کمپنی محترم {کمپنی هند شرقی} افتاد چنین افرادی از هر وسیله ای برای استثمار ما استفاده کردند. با چنین اهداف زیان باری انواع و اقسام قواعد و قانون اختراع کرده و به

در کنار مارکس، فریدریش انگلس نیز علیه استعمار قرار داشت و از مبارزات توده ها علیه استعمارگران خارجی شدیداً دفاع می کرد. انگلس از مبارزات چینی ها علیه انگلیس دفاع و جنگ مردم چین را علیه جنایات انگلیس، یک جنگ مردمی، جنگ ملی و برای حفاظت چین می خواند. انگلس در مقاله «ایران و چین» که در ۱۸۵۷ نشر شد، می نویسد: «کوتاه سخن، به جای ملاحظات اخلاقی نسبت به اعمال فجیع چینی ها، آنطور که در روزنامه های شوالیه مسلک منعکس می سازند، باید بدانیم که این یک جنگ ملی و برای حفظ ملت چین است.

و علی رغم تمام پیشداوری ها و نظریاتی که به ناآگاهی و بربریت آنها اشاره دارد، و علی رغم مواردی که ذکر می کنند، باید بپذیریم که این جنگ، یک جنگ مردمی است.»

انگلس مبارزه ملل تحت اشغال را علیه استعمار یک مبارزه پیشرونده، مردمی و برای تأمین استقلال و آقای خانه خود شدن مهم می دانست. او مانند کارل مارکس باور داشت که مبارزه علیه اشغالگران خارجی با مبارزه پرولتاریا پیوند عمیق دارد و پرولتاریا با مبارزه علیه استعمار می تواند پایه های بورژوازی را لرزان، شکنند و ویران کند. همین باور، این دو کلاسیکر و آموزگار پرولتاریا را واداشت تا از جنبش های رهائی بخش پولند و ایرلند با تمام توان حمایت کنند.

مارکس استقلال پولند را امر مهم می دانست و پند و اندرز پرودونیست ها مبنی بر تحمل رنج و زحمت استیلاگری را مسخره می خواند. پرودونیست ها مانند «سوسیالیزم کارگری» استقلال پولند را مسأله بی اهمیت تلقی می کردند و باور داشتند که پولندی ها باید منتظر انقلاب فرانسه بمانند تا همه موضوعات به طور بنیادی حل شود. مارکس این دیدگاه پرودونیست ها را مسخره خوانده، شدیداً نقد کرد. پرودونیست ها مانند «سوسیالیزم کارگری» عقیده داشتند که مبارزات پولندی ها، ایتالیایی ها و ایرلندی ها برای رهائی ملی اهمیت چندانی ندارد و قطعاً نیاز است که انقلاب فرانسه تمام موضوعات را حل کند؛ و تا آن وقت پولندی ها، ایتالیایی ها و ایرلندی ها منتظر بمانند و رنج و زحمتی را که از استیلاگری می کشند، تحمل کنند. چنانچه گفتیم، مارکس این دیدگاه را صریحاً محکوم کرد و در نامه ای که به انگلس نوشت، تذکر داد: «تاکتیک های آنها برای پلیمیک علیه شوونیزم مفید و قابل توضیح است. اما وقتی تمام آنهایی که پرودون را قبول دارند (و این شامل دوستان خوب ما در اینجا، لافارگ و لونگه می شود)، فکر می کنند که تمام اروپا باید آرام و ساکت بنشینند و منتظر آقایان در فرانسه شوند تا فقر و جهل را از بین ببرند، آن وقت است که مسخره می شود.» (مارکس و انگلس، منتخب نامه ها، نامه ۷ جون ۱۸۶۶)

مسخره خواهد بود که در حالتی که کشور ما توسط بورژوازی امپریالیستی امریکا - ناتو اشغال شده است، به بهانه شعار تضاد بین کار و سرمایه منتظر الغای مالکیت خصوصی ماند که منشای آن در بورژوازی انحصاری مالی جهانی نهفته است و باید این بورژوازی را در سطح جهان شکست داد تا کارگران و سایر زحمتکشان به سعادت و رفاه برسند. توده ها منتظر انقلاب سوسیالیستی جهانی آقایان «سوسیالیزم کارگری» مانده نمی توانند، زیرا آنان هر روز کشته می شوند، سر بریده می شوند، در انفجار و انتحار و بمبارد می میرند، کاشانه گلین شان ویران می شود و... آنان با تحمل رنج و زحمت استیلاگری منتظر آقایون «سوسیالیزم کارگری» نمی مانند تا مشکل را به شکل «بنیادی» از طریق تیوری بافی حل کنند. آنان به ستوه آمده اند. اگر کمونیست ها نتوانند این رستاخیز را رهبری کنند، هویداست که طبقات بهره کش، رهبری توده ها را خواهند گرفت و به تداوم جنایت و بهره کشی شان کمافی السابق ادامه خواهند داد.

مأمورین مالیاتی و قضات شهر ابلاغ کردند که به اجراء گذاشته شود. ولی در اوایل مأمورین مالیات و کارگزاران بومی و زیر دستان شان به شکایات و خواست های ما رسیدگی می کردند. ولی امروز به عکس، مأمورین مالیاتی و زیر دستان شان جهت پیشبرد اهداف خودشان منافع مردم را زیر پا می گذارند و به شکایات ما نیز گوش نمی کنند و هر گونه رفتار خشونت آمیزی را علیه ما به کار می بندند.» (تحقیق در باره شکنجه در هند، کارل مارکس، اگست ۱۸۵۷)

طوری که در فوق تذکر دادیم که رهائی ملی ایرلند و پولند دو مورد بسیار مهمی است که مورد توجه ویژه مارکس و انگلس قرار داشت و در این مورد مقاله های فراوان نوشته اند. استقلال ملی ایرلند و پولند آنچنان توجه این دو آموزگار پرولتاریا را جلب کرده بود که این موضوع به یکی از مباحث بسیار مهم بین الملل اول تبدیل شده بود. حتی باور بر اینست که موضوع استقلال ملی پولند نقش تعیین کننده در تأسیس بین الملل اول داشت.

مارکس از استقلال پولند برای ضربه زدن به تزاریزم روسیه و از استقلال ایرلند برای تضعیف بورژوازی انگلستان و کمک به پرولتاریای انگلستان و ایرلند حمایت می کرد و تلاش داشت که پرولتاریای انگلستان را در حمایت از استقلال ایرلند قرار دهد. مارکس برای نخستین بار در نومبر ۱۸۴۷ در سالگرد شورش ۱۸۳۰ پولند در مورد پولند صحبت کرد. او باور داشت از آنجائی که پولند بخشی از نظام سرمایه داری جهانی محسوب می شود و در انگلستان تضاد پرولتاریا و بورژوازی بیش از همه رشد نموده و پیروزی پرولتاریا در انگلستان، پیروزی سایر کشورها را به همراه خواهد داشت که پولند نیز جزء آن است، و بدون پیروزی پرولتاریای انگلستان، استقلال پولند ناممکن است؛ اما با انتشار مانیفست حزب کمونیست در ۱۸۴۸ تغییر موضع داد و با انگلس یکجا نوشت: «کمونیست ها در پولند از حزبی حمایت می کنند که انقلاب زراعی را شرط اساسی رهائی ملی می داند، یعنی همان حزبی که در سال ۱۸۴۶ قیام کراکف را برپا کرد» و با این موضع، منتظر تضاد بورژوازی و پرولتاریا در انگلستان و این که پولند بخشی از نظام سرمایه داری جهانی است، نماند و به دفاع از استقلال ملی پولند برخاست.

با وجودی که پرودونیست ها در بین الملل اول مخالف استقلال پولند بودند و آن را موضوع کارگری نمی دانستند و به قول ریازانف، پرودونیست ها «با پرداختن به مسأله استقلال پولند مخالف بودند، زیرا آن را موضوعی کاملاً سیاسی می دانستند». اما مارکس عقب ننشست و با تمام توان از استقلال پولند دفاع کرد و حتی موضوع پولند را ترماتر خارجی سایر انقلاب ها پس از انقلاب کبیر فرانسه در ۱۷۸۹ دانست. (مجموعه آثار کارل مارکس و فریدریش انگلس، جلد ۴۰)

انگلس هم‌رزم مارکس در کنار مارکس به دفاع از استقلال پولند بر می خیزد و صریحاً اعلام می کند: «هرگاه کارگران در جنبش های سیاسی نقش خود را ایفا می کنند، از همان آغاز سیاست خارجی شان را در چند کلمه بیان می کنند: «احیای پولند». همین امر در مورد جنبش چارتیستی تا زمانی که وجود داشت صدق می کرد و هم در مورد کارگران فرانسوی پیش از ۱۸۴۸ و هم در آن سال به یاد ماندنی که کارگران در ۱۵ ماه می به سمت مجلس ملی راه پیمائی کردند و فریاد سر دادند «زنده باد پولند!» و هم در مورد المان صادق است که در ۱۸۴۸ و ۱۸۴۹، ارگان های طبقه کارگر خواهان جنگ با روسیه و احیای پولند شدند و هنوز هم این امر صادق است.» (مجموعه آثار کارل مارکس و فریدریش انگلس، جلد ۱۹)

استقلال ایرلند در کنار استقلال پولند مورد توجه ویژه مارکس و انگلس قرار داشت. مارکس و انگلس از استقلال ایرلند برای دفاع از بورژوازی ایرلند حمایت نمی کردند، بلکه تلاش داشتند از این طریق به پرولتاریای ایرلند و پرولتاریای انگلستان برای مبارزه طبقاتی و ایجاد جامعه سوسیالیستی کمک کنند. همانگونه که مارکس در مورد پولند تغییر موضع داد و در «مانیفست» به جای تضاد میان بورژوازی و پرولتاریا، از حزبی در پولند حمایت کرد که انقلاب زراعی را شرط اساسی رهائی ملی بداند، در موضوع ایرلند نیز تغییر موضع داد و به تاریخ ده دسمبر ۱۸۶۹ به فریدریش انگلس نوشت: «برای مدت های طولانی اعتقاد داشتم که امکان سرنگونی رژیم ایرلند با تفوق طبقه کارگر انگلستان وجود دارد. اکنون مطالعات عمیق تری مرا قانع کرده که عکس آن درست است. طبقه کارگر انگلستان هرگز پیش از آن که

از ایرلند خلاص شود کاری نخواهد کرد. این اهرم باید در ایرلند به کار برده شود. همین است که مسأله ایرلند برای جنبش اجتماعی به طور کلی چنین مهم است.» (قومیت و جوامع غیر غربی، اندرسون، مترجم، حسن مرتضوی)

مارکس پس از ۱۸۶۰ به این نتیجه رسیده بود که زمینداران انگلیسی در ایرلند منافع درشت دارند و یک جنبش انقلابی در ایرلند که پایگاه آن عمدتاً در میان دهقانان خواهد بود، می تواند جرقه انقلاب اجتماعی را در انگلستان روشن کند؛ زیرا زمینداران انگلیس به حیث طبقه حاکم در کنار طبقه حاکم بورژوازی صنعتی عمل می کردند و لطمه زدن به منافع زمینداران انگلیس، در عین حال لطمه زدن به منافع طبقه حاکم بورژوازی صنعتی انگلیس نیز بود، امری که به نبرد پرولتاریا در انگلستان یاری می رساند. مارکس باور داشت که بدون ضربه زدن و سرنگونی الیگارشی زمینداران انگلیس در ایرلند، این کار در خود انگلستان مشکل است و ایرلند تنها مکانی است که می تواند طبقات حاکمه انگلیس را به سود پرولتاریای انگلیس ضربه محکم بزند؛ زیرا در ایرلند ضمن مسأله اقتصادی، مسأله ملی نیز اهمیت دارد و خلاف انگلستان، زمینداران در ایرلند شدیداً مورد تنفر ایرلندی ها قرار دارند. (قومیت و جوامع غیر غربی، اندرسون، مترجم: حسن مرتضوی)

با توضیحات فوق از مارکس و انگلس، باید از «سوسیالیزم کارگری» پرسید که آیا می توان بدون لطمه زدن به منافع بورژوازی غارتگر، به پرولتاریای خود و پرولتاریای کشورهای اشغالگر کمک کرد تا نبرد طبقاتی را بر سکوی جامعه سوسیالیستی بنشانند؟ آیا افغانستان برای کمونیست های افغان منطقه ای نیست که می تواند منافع امپریالیزم غارتگر را با در نظر داشت این که اینجا در کنار سایر مسائل، مسأله ملی اهمیت فراوان دارد و توده های مردم از اشغالگران شدیداً متنفر هستند، ضربه بزند؟ آیا همان گونه که مارکس می گوید که مردم ایرلند «انقلابی و خشمگین تر از مردم انگلستان هستند» و با وجودی که «انگلیس ها تمامی شرایط مادی را برای انقلاب اجتماعی دارند، فقط فاقد شور انقلابی هستند»، مردم امریکا و کشورهای ناتو با وجودی که تمامی شرایط مادی برای انقلاب اجتماعی را دارند، اما از آنجائی که بنابر استعمار کشورهای امپریالیستی شان در وضعیت بهتر به سر می برند و فاقد شور انقلابی هستند، می توانند جرقه های مبارزه طبقاتی را تا اهتزاز پرچم سوسیالیستی فروزان کنند و یا این کشور ماست که توده های آن باید منافع بورژوازی امپریالیستی امریکا - ناتو را ضربه بزند تا کمکی به پرولتاریای این کشورها باشد؟ مارکس می گوید: «انگلستان پناهگاه سرمایه داری است؛ تنها نقطه ای که انگلستان رسمی می تواند ضربه ای محکم بخورد، ایرلند است»، لذا آیا ما هم نباید چنین نظری داشته باشیم که امریکا و کشورهای اروپائی اشغالگر، پناهگاه سرمایه داری اند و تنها نقطه ای که این کشورها می توانند در آن ضربه محکم بخورند، کشورهای تحت اشغال آنها به شمول کشور ماست؟

مارکس می گفت که استقلال ملی ایرلند و یا هم «فدراسیون آزاد و برابر» سبب همبستگی بیشتر پرولتاریای انگلیس و ایرلند خواهد شد و طبقه پرولتاریای این دو کشور از این طریق به پیروزی سوسیالیزم کمک خواهند کرد. او نقش پرولتاریای انگلیس را در این امر، مهم تلقی می کرد؛ زیرا باور داشت که استیلای انگلیس در ایرلند سبب شقوق و انشقاق بیشتر میان پرولتاریای انگلیس و ایرلند خواهد شد. بورژوازی انگلستان با چاپیدن و غارت ایرلندی ها، طبقه کارگر انگلستان را خاموش و ساکت نگه می داشت و این اقدامی به ضرر همبستگی پرولتاریای دو کشور و به سود بورژوازی انگلستان بود و به گفته مارکس «بورژوازی انگلستان به خوبی می داند که این شکاف رمز حقیقی قدرتش می باشد».

غارت کشور مستعمره، پرولتاریای کشور غارتگر و استعمارگر را آلوده به سازش طبقاتی با طبقات حاکمه می سازد. آن چنانی که امروز ما به وضوح این سازش طبقاتی را در کشورهای غارتگر و استعمارگر کشور خود می بینیم و بیجا

نیست که کارگران و توده های تهیدست کشور ما از تمام امریکائی ها و اروپائی ها متنفر هستند و آنان را اشغالگران کشور خود می دانند. این سازش طبقاتی زمانی پایان می یابد که معبرها و کانال های چپاول و غارت مستعمرات بر چپاولگران امپریالیست بسته شود و امپریالیست ها نتوانند با غارت کشورهای مستعمره، ضمن سودجویی های هنگفت، قطرات آن را به حلقوم پرولتاریای کشورهای شان بریزند تا نه تنها خاموش بمانند، بلکه استعمار را به سود کشورهای شان دانسته و عملاً در طرف دولت بورژوائی خود قرار گیرند. جنگ رهائیبخش و استقلال ملی کشور ما و سایر کشورهای مستعمره می تواند به حاد شدن تضاد میان کار و سرمایه در کشورهای استعمارگر کمک کند. پس وظیفه ماست که آتش جنگ رهائیبخش را شعله ور سازیم و آن را تا رسیدن به سوسیالیسم فروزان نگه داریم.

انقلاب رهائیبخش ملی از نظر کمونیست ها با انقلاب سوسیالیستی رابطه دارد. انگلس در چاپ ایتالیائی مانیفست کمونیست در ۱۸۹۳ ضمن استقبال از انقلاب ۱۸۴۸ که یکپارچگی و استقلال ملت های ایتالیا، المان و مجارستان را به دنبال داشت، این انقلاب را هموارسازی راه و آماده سازی زمین برای انقلاب سوسیالیستی خواند. او می نویسد: «از این رو انقلاب ۱۸۴۸ می بایست یکپارچگی و استقلال ملت هائی را به دنبال بیاورد که تا آن زمان فاقدش بودند: ایتالیا، المان، مجارستان. پولند هم در وقت خودش از پشت سر می رسد. انقلاب ۱۸۴۸ اگر هم انقلاب سوسیالیستی نبود، اما راه را برایش هموار ساخت، زمین را برایش آماده کرد. با رشد صنعت بزرگ در همه کشورهای، رژیم بورژوازی در ۴۵ سال گذشته در همه جا یک پرولتاریای پر شمار، درهم تنیده و نیرومند به عرصه آورده است و اگر بیان «مانیفست» را به کار ببریم، گورکنان خود را تولید کرده است. بدون بازسازی استقلال و یکپارچگی هر یک از ملل اروپائی، نه اتحاد بین المللی پرولتاریا، و نه همکاری آرام و تفاهم آمیز ملت ها برای دستیابی به اهداف مشترک شان امکان پذیر می بود.»

مبارزه برای استقلال ملی کشور ما، آن چنانی که انگلس گفته است مبارزه سوسیالیستی نیست؛ بلکه هموار کردن راه برای انقلاب سوسیالیستی است، آماده کردن زمین برای انقلاب سوسیالیستی است و به حکم داهیانه انگلس، ما مکلفیت داریم در این مبارزه شرکت کنیم تا بتوانیم این راه را هر چه عاجل هموار سازیم و زمین مان را برای انقلاب سوسیالیستی آماده کنیم. آنانی که در چنین هدفی در هموار کردن راه برای انقلاب سوسیالیستی، در شخم زدن زمین برای انقلاب سوسیالیستی به بهانه های واهی و خیالی شرکت نمی کنند؛ کمونیست، انقلابی و شاگرد انگلس بوده نمی توانند. عکس آن به بیماری مبتلا هستند که انگلس آن را «محجوری به دلیل خود بزرگ بینی» خوانده است. بگذارید «سوسیالیسم کارگری» با حرافی کسل کننده و با هبوط در لجنزار تسلیم طلبی، استقلال ملی را ارتجاعی بخواند، اما ما به حیث پیشاهنگان پرولتاریا و شاگردان صدیق مارکس و انگلس، لحظه ای برای حصول استقلال از بورژوازی امپریالیستی دریغ نمی کنیم.